

خواهد بود علیحدہ، و توفیق اصلح خواہم از خدای عزّ و جلّ و یاری بہ تمام کردن این تاریخ، اَنّہ سبحانہ خیر موفق و معین بمَنّہ و سعة رحمته و فضله^۱ و صلی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین.

www.KetabFarsi.com

۱ . همانا کہ او [خداوند] کہ منزہ است او بہترین توفیق دہندہ و یاری کنندہ است بہ بخشش و گستردگی رحمتش و بخشایشش.

آغاز تاریخ امیر شهاب الدوله مسعود بن محمود رحمة الله عليهما

همی گوید ابو الفضل محمد بن الحسین البیهقی - رحمة الله عليه - هر چند این فصل از تاریخ مسبوق^۱ است بر آنچه بگذشت در ذکر، لکن در رتبه سابق^۲ است. ابتدا بیاید دانست که امیر ماضی^۳ - رحمة الله عليه - شکوفه نهالی بود که ملک از آن نهال پیدا شد و در رسید، و چون امیر شهید مسعود بر تخت ملک و جایگاه پدر بنشست و آن الماضل که تاریخ امیر عادل سبکتکین را - رضی الله عنه - براندند از ابتدای کودکی وی تا آنگاه که به سرای البتکین افتاد، حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان^۴، و کارهای درشت که بر وی بگذشت تا آنگاه که درجه امارت غزنین یافت و در آن عز گذشته شد، و کار به امیر محمود رسید چنانکه نبشته اند و شرح داده، و من نیز تا آخر عمرش نبشتم، آنچه بر ایشان بود کردند و آنچه مرا دست داد به مقدار دانش خویش نیز کردم، تا بدین پادشاه بزرگ رسیدم. و من که فضلی ندارم و در درجه ایشان نیستم چون مجتازان^۵ بوده ام تا اینجا رسیدم. و غرض من نه آن است که مردم این

۱. مسبوق: اسم مفعول. در اینجا به معنی مؤخر است در مقابل سابق که بعداً آمده است و به معنای پیشی و سبقت گیرنده.

۲. در رتبه سابق است؛ یعنی از نظر پایه و مرتبه مقدم و سبقت گیرنده است.

۳. امیر ماضی: سلطان گذشته: محمود غزنوی.

۴. «حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان» صفت و بدل البتکین است (حاشیه غنی - بیاض).

۵. مجتاز: سالک، گذرنده، رهگذار، مسافر (دهخدا).

عصر را باز نمایم حال سلطان مسعود — انار الله برهانه — که او را دیده‌اند و از بزرگی و شهامت و تفرّد^۱ وی در همه ادوات سیاست و ریاست واقف گشته. اما غرض من آن است که تاریخ پایه‌یی^۲ بنویسم و بنائی بزرگ افراشته گردانم^۳، چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند. و توفیق اتمام آن از حضرت صمدیت^۴ خواهم والله ولی التوفیق. و چون در تاریخ شرط کردم که در اول نشستن^۵ هر پادشاهی خطبه‌یی بنویسم پس براندن تاریخ مشغول گردم، اکنون آن شرط نگاه دارم بمشیت الله و عون^۶.

فصل: چنان گویم که فاضل تر^۷ ملوک گذشته گروهی اند که بزرگتر بودند. و از آن گروه دو تن را نام برده‌اند یکی اسکندر یونانی و دیگر اردشیر پارسی. چون خداوندان و پادشاهان ما از این دو بگذشته‌اند به همه چیزها، بیاید دانست به ضرورت که ملوک ما بزرگتر روی زمین بوده‌اند، چه اسکندر مردی بود که آتش سلطانی وی نیرو گرفت و بر بالا شد روزی چند سخت اندک، و پس خاکستر شد، و آن مملکتهای بزرگ که گرفت و در آبادانی جهان که بگشت سبیل^۸ وی آنست که کسی بهر تماشا^۹ به جایها بگذرد. و از آن پادشاهان که ایشان را قهر کرد

۱. یگانه بودن، بی‌همتا بودن.

۲. تاریخ پایه: کتاب تاریخی که شالوده‌یی برای تاریخ‌نویسی است. اهل تاریخ گفته‌اند که تنها کتاب تاریخ کهن که معیارهای تاریخ‌نویسی که امروز عالمان این فن بدان معتقدند در آن ملحوظ شده تاریخ بیهقی است.

۳. بنائی بزرگ افراشته گردانم: نظیر این بیت مشهور حکیم ابوالقاسم فردوسی است:

پی افگندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

۴. حضرت صمدیت: پیشگاه بی‌نیازی حق.

۵. نشستن: بر تخت نشستن.

۶. به خواست خداوند و یاری او.

۷. فاضل‌تر: فاضل‌ترین، تأثیر فعل تفضیل عربی بر زبان فارسی است چون در عربی صیغه صفت تفضیلی و عالی، یکی است در نظر فارسی کهن نیز گاهی «صفت تفضیلی» به جای «عالی» به کار رفته است. در نسخه (ادیب) «فاضلترین» مرقوم رفته است.

۸. یعنی حکم و مثال این مطلب (حاشیه غنی - فیاض).

۹. تماشا: از ریشه مشی. در اصل به معنی قدم زدن است.

چون آن خواست که او را گردن نهاده و خویشان را کشته وی خواندند، راست بدان مانست که سوگند گران داشته است و آن را راست کرده است تا دروغ نشود. گرد عالم گشتن چه سود؟ پادشاه ضابط^۱ باید، که چون ملکی و بقعی بگیرد و آن را ضبط نتواند کرد و زود دست به مملکت دیگر یازد و همچنان بگذرد و آن را مهمل گذارد، همه زبانها را در گفتن آنکه وی عاجز است مجال تمام داده باشد. و بزرگتر آثار سکندر را که در کتب نبشته‌اند آن دارند که او «دارا» را که مَلِک عجم بود و «فور» را که مَلِک هندوستان بود بکشت. و با هر یکی ازین دو تن او را زلتی بوده دانند^۲ سخت زشت و بزرگ. زلت او با دارا آن بود که به نشابور در جنگ خویشان را بر شبه رسولی به لشکر دارا برد، وی را بشناختند و خواستند که بگیرند اما بجست. و دارا را خود ثقات^۳ او کشتند و کار زیر و زبر شد. و اما زلت با «فور» آن بود که چون جنگ میان ایشان قائم شد و دراز کشید^۴ «فور»، «اسکندر» را به مبارزت خواست و هر دو با یکدیگر بگشتند، و روانیست که پادشاه این خطر اختیار کند. و اسکندر مردی محتال و گریز^۵ بود پیش از آنکه نزدیک فور آمد حیلتی ساخت در کشتن فور به آنکه از جانب لشکر فور بانگی به نیرو آمد و فور را دل مشغول شد و از آن جانب نگریست و اسکندر فرصت یافت و وی را بزد و بکشت. پس اسکندر مردی بوده است با طول و عرض^۶ و بانگ و برق و صاعقه، چنانکه در بهار و تابستان ابر باشد، که به پادشاهان روی زمین بگذشته است و پیاریده و باز شده، فکانه سحابه صیف عن قلیل^۷ تشع^۷. و پس از وی پانصد سال ملک یونانیان که بداشت^۸ و بر روی

۱. ضابط: نگهدارنده، حفظ کننده.

۲. در نسخه ادیب: زلتی دانند.

۳. ثقات: جمع ثقه، مورد اعتماد.

۴. دراز کشید: به طول انجامید.

۵. محتال: حوله گر. گریز: مکار و دلاور، فریبکار.

۶. با طول و عرض یعنی با قدرت وسیع و به اصطلاح «دم و دستگاه».

۷. پس همانا که او ابر تابستانی است که در مدت کمی پراکنده می‌شود.

۸. فاعل «بداشت» و «بکشید»، ملک است. داغتن و کشیدن به معنی دوام کردن و امتداد یافتن (حاشیه)

غنی - فیاض).

زمین بکشید به یک تدبیر راست بود که ارسطاطالیس استاد اسکندر کرد و گفت مملکت قسمت باید کرد میان ملوک تا به یکدیگر مشغول می‌باشند^۱ و به روم نپردازند. و ایشان را ملوک طوایف خوانند.

و اما اردشیر بابکان: بزرگتر چیزی که از وی روایت کنند آنست که وی دولت شده^۲ عجم را باز آورد و سستی از عدل میان ملوک نهاد و پس از وی گروهی بران^۳ رفتند. و لعمری^۴ این بزرگ بود ولیکن ایزد عزّ و جلّ مدت ملوک طوایف به پایان آورده بود تا اردشیر را آن کار بدان آسانی برفت^۵. و معجزاتی می‌گویند این دو تن را بوده است چنانکه پیغمبران را باشد، و خاندان این دولت^۶ بزرگ را آن اثر و مناقب بوده است که کسی را نبوده چنانکه درین تاریخ بیامد و دیگر نیز بیاید. پس اگر طاعنی^۷ یا حاسدی گوید که اصل بزرگان این خاندان بزرگ از کودکی آمده است خامل ذکر^۸، جواب او آن است که تا ایزد - عزّ ذکره - آدم را بیافریده است تقدیر چنان کرده است که ملک را انتقال می‌افتد ازین امت بدان امت و ازین گروه بدان گروه. بزرگتر گواهی بر این چه می‌گویم کلام آفریدگار است - جل جلاله و تقدست اسماء^۹ - که گفته است: *قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعزمن تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدير*^{۱۰}.

۱. مشغول بودن در اینجا به معنی «درگیری» است.

۲. دولت شده: حکومت از بین رفته.

۳. بران: منظور، آن سنت عدل اردشیر بابکان است.

۴. لعمری: قسم به جان خودم.

۵. کار به آسانی برفت: کار به آسانی پیش رفت.

۶. منظور دولت غزنویان است.

۷. طاعن: طعنه زننده، سرزنش کننده.

۸. منظور از کودک خامل ذکر یعنی گمنام، البتگین است که ابتدا غلام امیر احمد بن اسماعیل سامانی بود و بعداً به امارت و حکمرانی رسید.

۹. خداوندی که جلال او بزرگ است و نامهایش پاک و مقدس است.

۱۰. بگو خداوندا، دارنده پادشاهی، فرمانروایی می‌دهی به هر که خواهی و می‌ستانی فرماندهی را از

پس ببايد دانست که برکشیدن تقدیر ایزد - عز ذکره - پیراهن ملک^۱ از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر اندر آن حکمت است ایزدی و مصلحت عام مر خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است، و کس را نرسد که اندیشه کند که این چرا است تا به گفتار [چه] رسد. و هر چند این قاعده درست و راست است و ناچار است راضی بودن به قضای خدای - عز و جل - خردمندان اگر اندیشه را برین کار پوشیده گمارند و استنباط و استخراج کنند تا برین دلیلی روشن یابند، ایشان را مقرر گردد که آفریدگار - جل جلاله - عالم اسرار است که کارهای نابوده را بداند و در علم غیب او برفته است که در جهان در فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی، و آن زمین را برکت و آبادانی، و قاعده‌های استوار می‌نهد چنانکه چون از آن تخم بدان مرد رسید چنان گشته^۲ باشد که مردم روزگار وی وضع و شریف او را گردن نهند و متقاد باشند، و دران طاعت هیچ خجالت را به خویشان راه ندهند. و چنانکه این پادشاه را پیدا آرد، با وی گروهی مردم در رساند، اعوان و خدمتکاران وی، که فراخور وی باشند، یکی از دیگر مهتر و کافی تر و شایسته تر و شجاع تر و داناتر، تا آن بقعت و مردم آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته تر گردد تا آن مدت که ایزد - عز و جل - تقدیر کرده باشد، تبارک الله احسن الخالقین^۳.

و ازان پیغمبران - صلوات الله عليهم اجمعین - همچنین رفته است از روزگار آدم - علیه السلام - تا خاتم انبیا مصطفی - علیه السلام - و ببايد نگریست که چون مصطفی - علیه السلام - یگانه روی زمین بود، او را یاران بر چه جمله داد که پس

→ هر که بخواهی و عزیزمی گردانی هر کس را بخواهی و خوار می کنی هر که را بخواهی، خیر به دست توست همانا که تو بر هر چیزی قادری (سوره آل عمران آیه ۲۶).

۱. پیراهن ملک: لباس سلطنت و فرمانروایی.

۲. ادیب پیشاوری معتقد است «گشته» باید خواند.

۳. خجسته باد خداوندی که نیکوترین آفرینندگان است (سوره مؤمنون آیه ۱۴).

از وفات وی چه کردند و اسلام به کدام درجه رسانیدند چنانکه در تواریخ و سیر^۱ پیداست، و تا رستخیز این شریعت خواهد بود هر روزی قوی تر و پیداتر و بالاتر ولو کره المشرکون^۲.

و کار دولت ناصری یمینی حافظی معینی^۳ که امروز ظاهر است و سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد بن ناصر دین الله - اطال الله بقائه - آن را میراث دارد، میراثی حلال، هم برین جمله رفته است. ایزد - عز ذکره - چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود بر روی زمین، امیر عادل سبکتگین را از درجه کفر به درجه ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد، و پس بر کشید تا از آن اصل درخت مبارک شاخه ها پیدا آمد به بسیار درجه از اصل قوی تر. بدان شاخه ها اسلام بیاراست و قوت خلفای پیغمبر - علیه السلام - در ایشان بست، تا چون نگاه کرده آید محمود و مسعود - رحمة الله علیهما - دو آفتاب روشن بودند پوشیده صبحی و شفق که چون صبح و شفق در گذشته است روشنی آن آفتابها پیدا آمده است. و اینک از آن آفتابها چندین ستاره نامدار و سیاره تابدار بی شمار حاصل گشته است. همیشه این دولت بزرگ پاینده باد هر روزی قوی تر علی رغم الاعداء و الحاسدین^۴.

و چون ازین فصل فارغ شدم آغاز فصلی دیگر کردم چنانکه بر دلها نزدیکتر باشد و گوشها آن را زودتر دریابد و بر خرد رنجی بزرگ نرسد. بدان که خدای تعالی قوتی به پیغمبران - صلوات الله علیهم اجمعین - داده است، و قوت دیگر به پادشاهان. و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوت بیاید گروید و بدان، راه راست ایزدی بدانست. و هر کس که آن را از فلک و کواکب و بروج داند آفریدگار را از میانه بردارد و معتزلی^۵ و

۱. سیر: جمع سیرت: سرشت و باطن اما در اینجا که با کلمه «تواریخ» آمده منظور کتابهایی است در شرح احوال نامداران همانند: «سیرت رسول الله ص»، «سیرالملوک (سیاستنامه) حبیب السیر و نظایر آنها.

۲. هر چند ناخوش آید مشرکان را (سوره الصف آیه ۹).

۳. این اوصاف مأخوذ است از القاب پادشاهان غزنوی: ناصر دین الله، یمین الدوله، حافظ عبادالله. معینی شاید مأخوذ از «معین خلیفة الله» باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۴. به رغم دشمنان و حسودان.

۵. معتزلی: منسوب به فرقه «معتزله». فرقه‌یی که در اواخر دوره بنی امیه ظهور کردند. مؤسس آن

زندیقی^۱ و دهری^۲ باشد و جای او دوزخ بود - نعوذ بالله من الخذلان^۳ - پس قوه پیغمبران - علیهم السلام - معجزات آمد یعنی چیزهایی که خلق از آوردن مانند آن عاجز آیند. و قوت پادشاهان اندیشه باریک و درازی دست و ظفر و نصرت بر دشمنان و داد که دهند موافق با فرمانهای ایزد - تعالی - که فرق میان پادشاهان مؤید موفق و میان خارجی^۴ متغلب^۵ آن است که پادشاهان را چون دادگر و نیکو کردار و نیکو سیرت و نیکو آثار باشند طاعت باید داشت و گماشته به حق باید دانست، و متغلبان را که ستمکار بد کردار باشند خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد. و این میزانی است که نیکو کردار و بد کردار را بدان بسنجند و پیدا شوند، و به ضرورت بتوان دانست که از آن دو تن کدام کس را باید داشت. و پادشاهان ما را - آنکه گذاشته اند ایزدشان پیامرزا و آنچه بر جای اند باقی دارد - نگاه باید کرد تا احوال ایشان بر چه جمله رفته است و می رود در عدل و خوبی سیرت و عفت و دیانت و پاکیزگی روزگار و نرم کردن گردنهای و بقعتها و کوتاه کردن دست متغلبان و ستمکاران، تا مقرر گردد که ایشان برگزیدگان آفریدگار - جل جلاله و تقدست اسماؤه^۶ - بوده اند و طاعت ایشان فرض

→ واصل بن عطا از شاگردان حسن بصری بود که با کمک عمرو بن عبید این فرقه را پدید آورد. که به آنها عدلی مذهب گفته اند. از اعتقادات مهم معتزله: نفی جسمانیت خدا، عدم امکان رؤیت خدا و عدل و اختیار است (نقل به اختصار از فرهنگ معین).

۱. زندیق: کلمه زندیق معرب زندیک، زندخوان است که کتاب «زند»، تفسیر اوستا است. بعداً این نام گویا به هر نامسلمان اطلاق شده است.

۲. دهری: فرقه‌یی که پیروان آن معتقدند «دهر» قدیم و واجب الوجود است و او انسان را به هر صورت که بخواهد درآورد. آنان خدای متعال را که خالق دهر و طبیعت باشد، انکار دارند (معین).

۳. پناه می‌بریم به خدا از خسران و زیان‌بار شدن.

۴. خارجی: کسی که علیه حاکم و سلطان و فرمانروای وقت قیام و خروج کرده باشد و جمع آن خوارج است. به طایفه‌یی که زمان علی علیه السلام به مخالفت قیام کردند نیز به همین سبب «خوارج» گفته اند.

۵. متغلب: چیره شونده، غلبه کننده.

۶. بزرگ است جلال و عظمتش و خجسته است نام‌هایش.

بوده است و هست، اگر در این میان غضاضتی^۱ به جای^۲ این پادشاهان ما پیوست تا نا کامی دیدند و نادره^۳ بی افتاد که درین جهان بسیار دیده اند، خردمندان را به چشم خرد می باید نگریست و غلط^۴ را سوی خود راه نمی باید داد، که تقدیر آفریدگار - جل جلاله - که در لوح محفوظ^۵ قلم چنان رانده است تغییر نیابد، ولا مرد لقضائه عز ذکره^۶. و حق را همیشه حق می باید دانست و باطل را باطل، چنانکه گفته اند فالحق حق و ان جهله الوری، والنهار نهار و ان لم یرة الاعمی^۷. و اسأل الله تعالی ان یعصمنا و جمیع المسلمین من الخطاء و الزلل بطوله و جوده و سعة رحمته^۸.

و چون از خطبه فارغ شدم واجب دیدم انشا کردن فصلی دیگر که هم پادشاهان را به کار آید و هم دیگران را، تا هر طبقه به مقدار دانش خویش از آن بهره بردارند، پس ابتدا کنم بدانکه باز نمایم که صفت مرد خردمند عادل چیست تا روا باشد که او را فاضل گویند، و صفت مردم ستمکار چیست تا ناچار او را جاهل گویند، و مقرر گردد که هر کس که خرد او قوی تر زبانه در ستایش او گشاده تر، و هر که خرد وی اندک تر او به چشم مردمان سبک تر.

۱. غضاضت: فرو افتادن از مرتبه و مقام.

۲. بجای: در حق.

۳. نادره: کمیاب، صفت جانشین موصوف، اتفاق نادره، حادثه نامنتظر.

۴. غلط: منظور تصور غلط است.

۵. لوح محفوظ: در قرآن مجید (سورة البروج آیه ۲۱ و ۲۲) آمده است: بل هو قرآن مجید، فی لوح محفوظ. درباره لوح محفوظ گفته شده است کتابی است در آسمان که همه مقدرات الهی در آن مندرج است.

۶. برای حکم و قضای خداوند - که یادش بزرگ است - بازگشتی نیست.

۷. پس حق، حق است اگر چه مردمان نسبت به آن جاهل باشند و روز، روز (روشن) است اگر چه نابینا آن را نبیند.

۸. و از خداوند - که بلند مرتبه است - می خواهیم که در امان دارد ما را و همه مسلمانان را از اشتباه و لغزشها به کرم و بخشش خویش و رحمت گسترده اش.

فصل

حکمای بزرگتر که در قدیم بوده‌اند چنین گفته‌اند که از وحی قدیم^۱ که ایزد - عز و جل^۲ - فرستاد به پیغمبران روزگار آن است که مردم را گفت که ذات خویش بدان^۳، که چون ذات خویش را بدانستی چیزها را دریافتی. و پیغمبر ما - علیه السلام - گفته است: من عرف نفسه فقد عرف ربه^۴، و این لفظی است کوتاه با معانی بسیار، که هر کس که خویش را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست، وی از شمار بهائم است بلکه بتر از بهائم، که ایشان را تمیز نیست و وی را هست. پس چون نیکو اندیشه کرده آید، در زیر این کلمه بزرگ سبک^۵ و سخن کوتاه، بسیار فایده است که هر کس او خویش را بشناخت که او زنده است و آخر به مرگ ناچیز^۵ شود و باز به قدرت آفریدگار - جل جلاله - ناچار از گور برخیزد؛ او آفریدگار خویش را بدانست و مقرر گشت که آفریدگار چون آفریده نباشد، او را دین راست و اعتقاد درست حاصل گشت. و انگاه وی بداند که مرکب است از چهار چیز که تن

۱. قدیم: بی آغاز، در مقابل حادث. وحی قدیم، منظور کتب آسمانی است. اشعریان، کلام الهی را همچون خداوند «قدیم» می‌دانند چون معتقدند کلام خدا، علم خداست و علم خدا همیشه با خدا بوده و کسبی نیست اما معتزله نزول وحی را مربوط به زمان پیغمبر می‌شمارند بنابراین وحی الهی را حادث می‌دانند. در بعضی متون کهن، قرآن مجید را با صفت «قدیم» نام برده‌اند. در چهار مقاله نظامی عروضی می‌خوانیم: «در کتاب نامخلوق و کلام ناآفریده می‌فرماید: لئن شکرتم لا زیدتکم» (چهار مقاله با حواشی دکتر معین ص ۳) و در کشف الاسرار میدی آمده است: «نامه‌یی (= کتابی) که مهر قدیم است به روی عنوان (گزیده کشف الاسرار به کوشش دکتر انزابی نژاد ص ۴۲).

۲. بدان: بشناس.

۳. هر که خویش را شناخت همانا پروردگار خود را هم شناخته است (حدیث نبوی).

۴. کلمه بزرگ سبک: یعنی کلام پر معنا اما به ظاهر مختصر و کوچک. در چاپ ادیب «سخن کوتاه» نیز بدان اضافه شده و حرف واو در وسط نیامده است.

۵. ناچیز: نابود.

او بدان پای است و هرگاه که یک چیز از آن را خلل افتاد ترازوی راست نهاده بگشت و نقصان پیدا آمد.

و درین تن سه قوه است یکی خرد و سخن، و جایگاهش سر به مشارکت دل؛ و دیگر خشم، جایگاهش دل؛ و سه دیگر آرزو و جایگاهش جگر. و هر یکی را ازین قوتها^۱ محل نفسی دانند هر چند مرجع آن با یک تن است^۲. و سخن اندر آن باب دراز است که اگر به شرح آن مشغول شده آید غرض گم شود پس به نکت^۳ مشغول شدم تا فایده پیدا آید. اما قوه خرد و سخن: او را در سر سه جایگاه است یکی را تخیل گویند نخستین درجه که چیزها را بتواند دید و شنید، و دیگر درجه آنست که تمیز تواند کرد و نگاه داشت، پس این تواند دانست حق را از باطل و نیکو را از زشت و ممکن را از ناممکن. و سوم درجه آنست که هر چه بدیده باشد فهم تواند کرد و نگاه داشت. پس ازین بیاید دانست که ازین قیاس میانه^۴ بزرگوارتر است که او چون^۵ حاکم است که در کارها رجوع با وی کنند و قضا و احکام بوی است، و آن نخستین چون گواه عدل و راست گوی است، که آنچه شنود و بیند با حاکم بگوید تا چون باز خواهد دهد. این است حال نفس گوینده^۶. و اما نفس خشم گیرنده^۷: به وی است نام و ننگ جستن و ستم ناکشیدن؛ و چون بر وی ظلم کنند، به انتقام مشغول بودن. و اما نفس آرزو^۸ به وی است دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها.

۱. در طبع ادیب پس از قوتها، «را» افزوده شده است.

۲. بازگشت آن سه قوه به یک بدن است.

۳. نکت: جمع نکته.

۴. میانه، منظور قوت دوم یعنی تمیز است.

۵. چون: همچون و مانند. در عبارت بعد نیز به همین معنا است.

۶. نفس گوینده: نفس ناطقه (نفس را حکما سه قسم دانسته‌اند: ناطقه، سبعی، بیهیمی که در قرآن مجید

به نام‌های: مطمئنه و لوامه و اماره نام برده شده است).

۷. نفس خشم گیرنده: نفس سبعی (یا نفس لوامه).

۸. نفس آرزو: نفس بیهیمی (یا نفس اماره).

پس بیاید دانست نیکوتر که نفس گوینده پادشاه است، مستولی قاهر^۱ غالب، باید که او را عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی، نه چنانکه ناچیز^۲ کند، و مهربانی نه چنانکه به ضعف ماند. و پس خشم، لشکر این پادشاه است که بدیشان خللها را دریابد و ثغور را استوار کند و دشمنان را بر ماند و رعیت را نگاه دارد. باید که لشکر ساخته باشد و با ساختگی^۳ او را فرمان بردارد. و نفس آرزوی، رعیت این پادشاه است، باید که از پادشاه و لشکر بترسند ترسیدنی تمام و طاعت دارند. و هر مرد که حال وی برین جمله باشد که یاد کردم، و این سه قوه را به تمامی به جای آرد چنانکه برابر یکدیگر افتد به وزنی راست^۴، آن مرد را فاضل و کامل تمام خرد^۵ خواندن رواست. پس اگر در مردم یکی از این قوی بر دیگری غلبه دارد آنجا ناچار نقصانی آید به مقدار غلبه^۶. و ترکیب مردم را چون نیکو نگاه کرده آید، بهایم اندر آن با وی یکسان است. لیک مردم را که ایزد - عز ذکره - این دو نعمت که علم است و عمل عطا داده است لاجرم از بهایم جداست و به ثواب و عقاب می رسد. پس اکنون به ضرورت بتوان دانست که هر کس این درجه یافت، بر وی واجب گشت که تن خویش را زیر سیاست^۷ خود دارد تا بر راهی رود هر چه ستوده تر، و بداند که میان نیک و بدی فرق تا کدام جایگاه است تا هر چه ستوده تر سوی آن گراید، و از هر چه نکوهیده تر از آن دور شود و پرهیزد. و چون این حال گفته شد اکنون دو راه: یکی راه نیک و دیگر راه بد، پدید کرده می آید. و آن را نشانیهاست که بدان نشانیها بتوان دانست نیکو و زشت. باید که بیننده تأمل کند احوال مردمان را، هر چه از ایشان او را نیکو می آید بداند که نیکوست، و پس حال خویش را با آن مقابله کند که اگر بران جمله نیابد بداند که زشت است، که مردم عیب خویش را نتواند

۱. قاهر: کوبنده، قهرکننده.

۲. در طبع ادیب به جای «ناچیز»، «تأخیر» ضبط شده است.

۳. ساختگی: تجهیز و آمادگی.

۴. معنای جمله: به طوری با هم متعادل باشند با مقیاس و وزنی درست و سنجیده.

۵. تمام خرد: دارنده خرد کامل.

۶. به مقدار غلبه: به اندازه غلبه یک نیرو بر نیروی دیگر.

۷. سیاست: تدبیر و تنبیه.

دانست. و حکیمی به رمز وانموده است که هیچ کس را چشم عیب بین نیست، شعر

اری کسل انسان یری عیب غیره و یسعی عن العیب الذی هوفیه

وکل امری یمخفی [تخفی] علیه عیوبه و یسبدو له العیب الذی لاخیه^۱

و چون مرد افتد با خردی تمام، و قوت خشم و قوت آرزو^۲ بر وی چیره گردند، قوت خرد منهزم^۳ گردد و بگریزد و ناچار این کس در غلط افتد^۴. و باشد که داند که او میان دو دشمن بزرگ افتاده است و هر دو از خرد وی قوی ترند و خرد را بسیار حیلہ باید کرد تا با این دو دشمن بر تواند آمد که گفته اند ویل للقیوی بین الضعیفین^۵، پس چون ضعیفی افتد میان دو قوی توان دانست که حال چون باشد، و آنجا معایب و مثالب^۶ ظاهر گردد و محاسن و مناقب پنهان ماند. و حکما تن مردم را تشبیه کرده اند به خانه‌یی که اندران خانه مردی و خوکی و شیری باشد، و به مرد خرد خواستند و به خوگ آرزوی، و به شیر خشم^۷. و گفته اند ازین هر سه هر که به نیروتر خانه او راست. و این حال را به عیان می بینند. و به قیاس می دانند، که هر مردی که او تن را ضبط تواند کرد و گردن حرص و آرزو بتواند شکست رواست که او را مرد خردمند خویشان دار گویند، و آن کس که آرزوی وی به تمامی چیره تواند شد چنانکه همه،

۱. می بینم هر انسانی عیب دیگری را می نگرد و از دیدن عیبی که خود دارد نابیناست. و هر کس عیبهایش بر او پوشیده است در حالی که عیب برادرش بر او آشکار است.

۲. قوت خشم و قوت آرزو: نفس سبعی و نفس بهیمی.

۳. منهزم: شکست خورده، از مصدر انهزام.

۴. در غلط افتادن: دچار اشتباه شدن.

۵. وای بر آن توانایی که بین دو ناتوان گرفتار آید.

۶. مثالب جمع «مثلبه» به فتح لام و به ضم آن، به معنی عیب و آنچه درخور سرزنش است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. به مرد، خرد خواستند و به خوگ، آرزوی و به شیر، خشم: یعنی حکیمان نفس ناطقه را به انسان و نفس اماره یا بهیمی را به خوگ و نفس لوامه یا سبعی را به شیر تشبیه کرده اند. خواستند در این جمله به معنی «اراده کرده اند» - خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب اخلاق ناصری این سه نفس را از قول حکما به فرشته و سگ و خوگ تشبیه کرده است (اخلاق ناصری به تصحیح مینوی - حیدری ص ۷۸).

سوی آرزوی گراید و چشم خردش نابینا ماند، او به منزلت خوگ است، همچنانکه آن کس که خشم بر وی دست یابد و اندر آن خشم هیچ سوی ابقا و رحمت نگراید به منزلت شیر است. و این مسئله ناچار روشن تر باید کرد: اگر طاعنی گوید که اگر آرزو و خشم نبایستی^۱، خدای - عز و جل - در تن مردی نیافریدی، جواب آن است که آفریدگار را - جل جلاله - در هر چه آفریده است مصلحتی است عام و ظاهر، اگر «آرزو»^۲ نیافریدی کس سوی غذا که در آن بقای تن است و سوی جفت که در او بقای نسل است نگرایستی، و مردم نماندی^۳، و جهان ویران گشتی. و اگر «خشم»^۴ نیافریدی هیچ کس روی نهادی سوی کینه کشیدن و خویشتن را از ننگ و ستم نگاهداشتن و به مکافات^۵ مشغول بودن و عیال و مال خویش از غاصبان دور گردانیدن، و مصلحت یکبارگی منقطع گشتی. اما چنان باید و ستوده آن است که قوت آرزو و قوت خشم در طاعت قوت خرد باشند، هر دو را به منزلت ستوری داند که بر آن نشیند و چنانکه خواهد می راند و می گرداند^۶، و اگر رام و خوش پشت^۷ نباشد به تازیانه بیم می کند در وقت^۸، و وقتی که حاجت آید می زند و چون آرزو آید سکالش^۹ کند و بر آخورش استوار بیند چنانکه گشاده نتواند شد، که اگر گشاده شود خویشتن را هلاک کند و هم آن کس را که بر وی بود^{۱۰}. و چنان باید که مرد بداند که این دو دشمن که با وی اند دشمنانی اند که از ایشان

۱. نبایستی: یعنی لازم نمی بود.

۲. آرزو: نفس بهیمی.

۳. مردم نماندی: انسان باقی نمی ماند، نسل بشر منقرض می شد.

۴. خشم: نفس سبمی.

۵. مکافات: انتقام جویی.

۶. می راند و می گرداند: براند و بگرداند.

۷. خوش پشت: صفت اسب است یعنی اسبی که سوار از رکوب بر آن لذت می یابد.

۸. بیم می کند در وقت: در حال او را با تازیانه می ترساند.

۹. در حاشیه غنی - فیاض آمده است: محتمل است «شکالش» باشد (شکال + شین ضمیر) شکال به شین

معجمه به معنی بند بر پای ستور بستن است، ر. ک. قاموس.

۱۰. یعنی سوار او باشد.

صعب تر و قوی تر نتواند بود، تا همیشه از ایشان بر حذر می باشد که مبادا وقتی او را بفریبانند و بدو نمایند که ایشان دوستان وی اند، چنانکه خرد است^۱، تا چیزی کند زشت^۲ و پندارد که نیکوست و به کسی ستمی رساند و چنان داند که داد کرده است. و هر چه خواهد کرد بر خرد که دوست بحقیقت اوست عرضه کند تا از مکر این دو دشمن ایمن باشد. و هر بنده که خدای عز و جل - او را خردی روشن عطا داد و با آن خرد که دوست بحقیقت اوست احوال عرضه کند، و با آن خرد، دانش یار شود، و اخبار گذشتگان را بخواند و بگردد و کار زمانه خویش نیز نگاه کند، بتواند دانست که نیکوکاری چیست و بدکرداری چیست و سرانجام هر دو خوب است یا نه و مردمان چه گویند و چه پسندند و چیست که از مردم یادگار ماند نیکوتر. و بسیار خردمند باشد که مردم را بر آن دارد که بر راه صواب بروند اما خود بر آن راه که نموده است نرود، چه بسیار مردم بینم که امر به معروف کنند و نهی از منکر و گویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و فلان کار نباید کرد، و خویشان را از آن دور بینند، همچنانکه بسیار طیبیان اند که گویند فلان چیز نباید خورد که از آن چنین علت به حاصل آید و آنگاه از آن چیز بسیار بخورند. و نیز فیلسوفان هستند - و ایشان را طیبیان اخلاق دانند - که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالی شود آن کار بکنند. و جمعی نادان که ندانند غور و غایت^۳ چنین کارها چیست چون نادانند معذورانند، و لکن دانایان که دانند معذور نیستند. و مرد خردمند با عزم و حزم آن است که او به رای روشن خویش به دل یکی بود با جمعیت^۴، و حمیت آرزوی محال را بنشانند^۵. پس اگر مرد از قوت خویش مساعدتی تمام نیابد، تنی چند بگزیند هر چه ناصح تر و فاضل تر که او را باز می نمایند عیبهای وی، که چون وی مجاهدت با دشمنان قوی^۶ می کند که در میان دل و جان وی جای دارند، اگر از ایشان عاجز خواهد آمد با

۱. یعنی همانطور که خرد دوست وی است (همان).

۲. چیزی کند زشت: کار زشتی بکند.

۳. غور و غایت: ژرفا و نهایت.

۴. یعنی دلش با جمع مردمان یکی باشد.

۵. یعنی غیرت و تعصب رسیدن به آرزوی غیرممکن را در دل خود فرو نشانند.

۶. منظور از دشمنان قوی، هری و هوس و امیال نفسانی است.

این ناصحان مشاورت کند تا روی صواب او را بنمایند که مصطفی - علیه السلام - گفته است المؤمن مرآة المؤمن^۱. و جالینوس^۲، و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود چنانکه نیست همتا^۳ آمد در علم طب و گوشت و خون و طبایع تن مردمان و نیست همتاثر بود در معالجت اخلاق، و وی را در آن رسائلی است سخت نیکو در شناختن هر کسی خویش را که خوانندگان را از آن بسیار فائده باشد و غمده این کار آنست، [گوید] که «هر آن بخرد که عیب خویش را نتواند دانست و در غلط است، واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح تر و راجح تر، و تفحص احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مفوض^۴ کند تا نیکو و زشت او بی محابا^۵ با او باز می نماید^۶. و پادشاهان از همگان بدین چه می گویم حاجتمندتراند که فرمانهای ایشان چون شمشیر بران است و هیچ کس زهره ندارد که ایشان را خلاف کند، و خطائی که از ایشان رود آن را دشوار در توان یافت». و در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه ابن مقفع^۷ که بزرگتر و فاضل تر پادشاهان ایشان عادت داشتند که پیوسته به روز و شب تا آنکه بخفتندی با ایشان خردمندان بودندی نشسته از خردمندتران روزگار، برایشان چون زمامان^۸ که ایشان را باز می نمودندی چیزی که نیکو رفتی و چیزی که زشت

۱. شخص با ایمان آینه فرد با ایمان است (حدیث نبوی) مولانا جلال الدین فرموده:

چونکه مؤمن آینه مؤمن بود
روی او ز آلودگی ایمن بود

(احادیث مشنوی - استاد فروزانفر - ص ۴۱)

۲. جالینوس: پزشک یونانی (۱۳۱-۲۱۰ م) وی در تشریح کشفیات گرانبهایی دارد و آثار او در اسلام نیز معروف و مورد استفاده است (اعلام معین).

۳. نیست همتا: بی همتا. این ترکیب در موارد دیگر نیز در تاریخ بیهقی آمده است.

۴. مفوض: از مصدر تفویض، واگذاردن.

۵. بی محابا: بی پروا.

۶. می نماید: بنماید.

۷. منظور از ترجمه ابن مقفع، ترجمه کلیده و دمنه از زبان پهلوی به عربی است که توسط ابن مقفع انجام گرفته است.

۸. زمامان: «زمام» به کسر ز کلمه بی است عربی به معنی ناظر و مشرف، و شغل زمامی شغلی بوده است مانند مشرفی (حواشی غنی - فیاض).

رفتی از احوال و عادات فرمانهای آن گردن‌کشان که پادشاهان بودند، پس چون وی را شهوتی بجنبید که آن زشت است و خواهد که حشمت و سطوت^۱ براند که اندران ریختن خونها و استیصال^۲ خاندانها باشد ایشان آن را دریابند و محاسن و مقابح^۳ آن او را باز نمایند و حکایات و اخبار ملوک گذشته با وی بگویند، و تنبیه و انذار^۴ کنند از راه شرع، تا او آن را به خرد و عقل خود استنباط کند، و آن خشم و سطوت سکون یابد، و آنچه به حکم معدلت و راستی واجب آید بر آن رود، چه وقتی که او در خشم شود و سطوتی در او پیدا آید در آن ساعت، بزرگ آفتی بر خرد وی مستولی گشته باشد و او حاجتمند شد^۵ به طیبی که آن آفت را علاج کند تا آن بلا بنشیند.

و مردمان را، خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه، هر کسی را نفسی است و آن را روح گویند، سخت بزرگ و پر مایه، و تنی است که آنرا جسم گویند، سخت خرد و فرومایه. و چون جسم را طیبیان و معالجان اختیار کنند تا هر بیماری که افتد زود آن را علاج کنند و داروها و غذاهای آن بسازند تا به صلاح باز آید، سزاوارتر که روح را نیز طیبیان و معالجان گزینند تا آن آفت را نیز معالجت کنند که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری که او کرده است، که مهم‌تر را فرو گذاشته است و دست در نامهم‌تر زده است. و چنانکه آن طیبیان را داروها و عقاقیر^۶ است از هندوستان و هر جا آورده، این طیبیان را نیز داروهاست و آن خرد است و تجارب پسندیده، چه دیده و چه از کتب خوانده.

۱. سطوت: در اصل به معنای حمله و هجوم بردن است و قهر و غلبه ولی غالباً به معنی شکوه و هیبت و وقار به کار می‌رود. در اینجا به معنای نخست مناسب است.

۲. استیصال: برکنده شدن، از ریشه برآوردن. از ماده «اصل» است که اصل به معنای ریشه و بن است و به یک درخت نیز «اصله» می‌گویند.

۳. مقابح: جمع مقبح، زشتی.

۴. انذار: ترساندن.

۵. استعمال «شد» به صیغه ماضی است به جای «شود» یا به جای «شده باشد» چنانکه آقای بهار در مقدمه تاریخ سیستان تحقیق کرده‌اند (حاشیه غنی - فیاض).

۶. عقاقیر: جمع عقار، دواهای نباتی، گیاهان دارویی (معین).

و چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند، که احمد را به شکارگاه بگشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت ملک بنشانند به جای پدر. آن شیربچه ملک زاده سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد. اما در وی شرارتی و زعارتی^۱ و سطوتی و حشمتی به افراط بود، و فرمانهای عظیم می داد از سر خشم، تا مردم از وی در میزدند. و با این همه به خرد رجوع کردی، و می دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

یک روز خلوتی کرد با بلعمی^۲ که بزرگتر وزیر وی بود، و بوطلیب مصعبی^۳ صاحب دیوان رسالت - و هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات فضل - و حال خویشتن به تمامی با ایشان براند و گفت من می دانم که این که از من می رود^۴ خطائی بزرگ است ولیکن با خشم خویش بر نیایم^۵، و چون آتش خشم بنشست پشیمان می شوم و چه سود دارد، که گردنها زده باشند و خانمانها بکنده و چوب بی اندازه به کار برده. تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند مگر^۶ صواب آن است که خداوند ندیمان خردمندتر استاداند^۷ پیش خویش که در ایشان با خرد تمام که دارند رحمت و رأفت و حلم باشد، و دستوری دهد ایشان را تا بی حشمت^۸، چون که خداوند در خشم شود، به افراط شفاعت کنند و به لطف^۹ آن خشم را بنشانند، و چون

۱. زعارت: تندخویی.

۲. بلعمی - ابرالفضل بلعمی وزیر بزرگ سامانیان، که توسعه علم و دانش و ترجمه کتب و تشویق شاعران و نویسندگان وجهه همت او بود او را بلعمی بزرگ و پسرش ابوعلی بلعمی مترجم و محقق تاریخ بلعمی را امیرک بلعمی یا بلعمی صغیر می نامند.

۳. بوطلیب مصعبی از رجال عهد سامانی و رئیس دیوان رسالت و نامه نگاری، «رودکی» شاعر بزرگ او را ستوده است.

۴. معنای جمله: یعنی این خشم و غضبی که از من ظاهر می شود.

۵. نمی توانم بر خشم خود غلبه کنم.

۶. مگر: این چنین است که.

۷. استاداندن: متعدی فعل استادان.

۸. بی حشمت: بدون ترس.

۹. تطف: مهربانی و لطف کردن.

نیکوئی فرماید، آن چیز را در چشم وی بیارایند تا زیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار به صلاح باز آید.

نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را بپسندید و اِحمام کرد^۱ برین چه گفتند، و گفت من چیزی دیگر برین پیوندم تا کار تمام شود و به مغلظ^۲ سوگند خورم که هر چه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آنرا امضا^۳ نکنند تا درین مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن به جایگاه افتد و آنگاه نظر کنم بر آن و پرسم، که اگر آن خشم به حق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم از صد باشد و اگر به ناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم^۴ آن کسان را که در باب ایشان سیاست فرموده باشم، اگر لیاقت دارند برداشتن را. و اگر عقوبت بر مقتضای شریعت باشد، چنانکه قضات حکم کنند برانند. بلعمی گفت و بوطیب که «هیچ نماند^۵ و این کار به صلاح باز آمد».

آنگاه فرمود^۶ و گفت باز گردید و طلب کنید در مملکت من خردمندتر مردمان را، و چندان عدد^۷ که یافته آید به درگاه آرند، تا آنچه فرمودنی است بفرمایم. این دو محتشم باز گشتند سخت شادکام، که بلائی بزرگتر ایشان را بود^۸ و تفحص کردند جمله خردمندان

۱. اِحمام کردن: ستودن.

۲. مغلظ: غلیظ، شدید (صفت برای سوگند) در اینجا چون برای سوگند خوردن آمده به طور غلیظ معنا می دهد و قید است.

۳. امضاء: اجراء.

۴. برداشت کردن: در اینجا به معنای رفعت و بلندی دادن است چنانچه در جمله بعد می گویند: «اگر لیاقت دارند برداشتن را» یعنی شایستگی ترفیع مقام داشته باشند.

۵. هیچ نماند: یعنی هیچ مشکلی باقی نماند در این خصوص.

۶. فرمود: دستور داد.

۷. چندان عدد: هر مقدار.

۸. یعنی بلائی خشم امیر، بیشتر برای ایشان بود و اینکه شاد شدند که این کار اصلاح شد (حاشیه غنی - فیاض) بوسعید گفته است:

کایشان دانند سیاست سلطانی

نزدیکان را بیش بود حیرانی

(مرصادالعباد به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی ص ۵۸۰)

مملکت را، و از جمله هفتاد و اند تن را به بخارا آوردند که رسمی و خاندانی و نعمتی داشتند، و نصر احمد را آگاه کردند، فرمود که این هفتاد و اند تن را که اختیار کرده‌اید، یک سال ایشان را می‌باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخرد تر اختیار کرده آید. و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضل‌تر و روزگار دیده‌تر. و ایشان را پیش نصر احمد آوردند و نصر یک هفته ایشان را می‌آزمود، چون یگانه یافت^۱ راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران سخت کرد به خط خویش، و بر زبان براند، و ایشان را دستوری داد به شفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ‌تر بگفتن. و یک سال برین برآمد نصر احنف قیس^۲ دیگر شده بود و در حلم چنانکه بدو مثل زدند، و اخلاق ناستوده به یکبار از وی دور شده بود.

این فصل نیز به پایان آمد و چنان دانم که خردمندان — هر چند سخن دراز کشیده‌ام — پسندند که هیچ نبشته نیست که آن به یکبار خواندن نیرزد^۳. و پس ازین عصر مردمان دیگر عصرها با آن رجوع کنند و بدانند و مرا مقرر است که امروز که من این تألیف می‌کنم، درین حضرت بزرگ — که همیشه باد — بزرگان اند که اگر به راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند تیر بر نشانه زنند و به مردمان نمایند که ایشان سواران اند و من پیاده و من با ایشان در پیادگی گند و بالنگی منقرس^۴ و چنان واجب کندی که ایشان بنوشتندی و من پیاموز می و چون سخن گویندی من بشنومی^۵، ولیکن چون دولت ایشان را مشغول کرده است تا از شغلای بزرگ

۱. یگانه یافت: یعنی آن سه پیر در خرد و تجربه هر کدام یگانه روزگار بودند.

۲. احنف قیس: ادیب پشاوروی نوشته است: «احنف بن قیس اسمی صخر است و کنیتش ابوبحر از طایفه بنی تمیم است، آینی بود در علم و خویشتن‌داری و سماحت خلق و رجاحت عقل و در کتب سپر و آداب، از ملکه جمیله حلم او حکایاتی نوشته‌اند پس معجب و وی را در فوائج اسلام فتوحاتی است سره و خدماتی نادره چون فتح طبرس و هرات و مرو شاهجان و نیشابور...» (حاشیه طبع ادیب).

۳. این جمله بی‌بهری یکی از جمله‌های اوست که در شمار امثال ادبی است.

۴. منقرس: مبتلا به نقرس (درد پا) ادیب نوشته است: در همه نسخ منقرس است اما به لماعده عبرت منقرس استوارتر می‌نماید.

۵. حرف (ی) در آخر این افعال: کندی، نوشتندی ... یاه استمراری خوانده می‌شود که امروز

اندیشه می‌دارند و کفایت می‌کنند و میان بسته‌اند تا به هیچ حال خللی نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعنی شاد شود و به کام رسد؛ به تاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاه داشتن و آن را نبشتن چون توانند رسید و دلها اندران چون توانند بست؟ پس من به خلیفتی^۱ ایشان این کار را پیش گرفتم، که اگر توقف کردم، منتظر آنکه تا ایشان بدین شغل پردازند، بودی که نپرداختندی و چون روزگار دراز برآمدی^۲ این اخبار از چشم و دل مردمان دور ماندی و کسی دیگر خاستی^۳ این کار را که برین مرکب آن سواری که من دارم نداشتی^۴ و اثر بزرگی این خاندان با نام مدروس^۵ شدی. و تاریخها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان، که اندر آن زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان، آرایش آن خواسته‌اند^۶. و حال پادشاهان این خاندان - رحم الله ماضیهم و اعز باقیهم^۷ - به خلاف آن است، چه بحمد الله تعالی معالی^۸ ایشان چون آفتاب روشن است، و ایزد - عز ذکره - مرا

→ به کار نمی‌رود و از سه علامت «می» و «همی» در ابتدا و «ی» در انتهای فعل (تنها «می» به کار می‌رود هم برای فعل مضارع و هم برای فعل «عادتی» (مضارع مانند: به خانه می‌روم (هم اکنون) و عادتی مانند: عصرها روزنامه می‌خوانم (به طور عادت) به نظر می‌رسد حرف (ی) استمراری در قدیم بیشتر برای نوع دوم به کار می‌رفته است و (می) برای نوع اول و (همی) برای استمرار بیشتر مانند: «بوی جوی مولیان آید همی» چنانکه می‌بینیم «همی» تنها پیشوند فعل نیست و به جای «همی آید»، «آید همی» گفته شده و گویا کلمه‌ای مستقل است. در حالی که پیشوند (می) بعد از فعل نمی‌آید و استقلالی ندارد.

۱. به خلیفتی: به جانشینی، به نیابت.

۲. افعال این عبارت نیز نظیر حاشیه شماره ۲ است.

۳. خاستی: قیام کردی.

۴. یعنی کسی دیگر این «تاریخ» را می‌نوشت در حالی که تسلط مرا نداشت.

۵. مدروس: کهنه.

۶. منظور از «آرایش خواستن» یعنی کتاب تاریخ خود را به سود ممدوح آرایش و به اصطلاح دستکاری و کم و زیاد کرده‌اند.

۷. خداوند رحمت کند گذشتگان ایشان را و گرامی دارد بر جای ماندگان ایشان را.

۸. معالی: جمع معلای: بلندبها.

از تمویهی^۱ و تلبیسی کردن مستغنی کرده است که آنچه تا این غایت براندم و آنچه خواهم راند برهان روشن با خویشتن دارم.

و چون از خطبه این فصول فارغ شدم به سوی تاریخ راندن باز رفتم و توفیق خواهم از ایزد - عزّ ذکره - بر تمام کردن آن علی قاعده التاریخ. و پیش ازین در تاریخ گذشته بیاورده‌ام دو باب در آن از حدیث این پادشاه بزرگ^۲ - انارالله برهانه^۳ - یکی آنچه بر دست وی رفت از کارهای با نام پس از آن که امیر محمود - رضی الله عنه - از ری بازگشت و آن ولایت بدو سپرد، و دیگر آنچه برفت وی را از سعادت به فضل ایزد - عزّ ذکره - پس از وفات پدرش در ولایت برادرش در غزنین تا آنگاه که به هرات رسید و کارها یکرویه شد و مرادها به تمامی به حاصل آمد، چنانکه خوانندگان بر آن واقف گردند. و نوادر و عجایب بود که وی را افتاد در روزگار پدرش چند واقعه بود همه بیاورده‌ام درین تاریخ به جای خویش در تاریخ سالهای امیر محمود، و چند نکت دیگر بود سخت دانستنی که آن به روزگار کودکی - چون یال برکشید^۴ و پدر او را ولیعهد کرد - واقع شده بود، و من شمتی^۵ از آن شنوده بودم بدان وقت که به نساپور بودم سعادت خدمت این دولت - ثبتها الله^۶ - را نایافته، و همیشه می‌خواستم که آن را بشنوم از معتمدی که آن را به رأی العین^۷ دیده باشد، و این اتفاق نمی‌افتاد. تا چون درین روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردن آن، چرا که دیر سال است تا من درین شغلم و می‌اندیشم که چون به روزگار مبارک این پادشاه رسم اگر آن نکته‌ها به دست نیامده باشد غبنی باشد از فایت شدن^۸ آن. اتفاق خوب چنان افتاد

۱. تمویه: ظاهر سازی، رنگ و نیرنگ.

۲. منظور سلطان مسعود غزنوی است.

۳. خداوند حجّت و دلایل او را روشن گرداناد.

۴. یال برکشید: بلند قامت شد. رشد کرد.

۵. شمت: قسمتی، اندکی.

۶. خداوند آن را پایدار کناد.

۷. رأی العین: دیدن به چشم.

۸. فایت شدن: از دست رفتن.

در اوائل سنهٔ خمسین و اربعمائه^۱ که خواجه بوسعید عبدالغفار فاخر بن شریف، حمید امیرالمؤمنین - ادام الله عزّه - فضل کرد و مرا درین بینوئه عطلت^۲ باز جست و نزدیک^۳ من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس به خط خویش نبشت. و او آن ثقه است که هر چیزی که خرد و فضل وی آن را سجل کرد به هیچ گواه حاجب نیاید، که این خواجه - ادام الله نعمته^۴ - از چهارده سالگی به خدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار چشید و رنجهها دید و خطرهای بزرگ کرد با چون محمود - رضی الله عنه - تا لاجرم چون خداوند به تخت ملک رسید، او را چنان داشت که داشت از عزت و اعتمادی سخت تمام. و مرا با این خواجه صحبت در بقیت سنه احدی و عشرین^۵ افتاد که رایت امیر شهید - رضی الله عنه - به بلخ رسید. فاضلی یافتم او را سخت تمام. و در دیوان رسالت با استادم بنشستی، و بیشتر از روز خود پیش این پادشاه بودی در خلوتهای خاصه. و واجب چنان کردی، بلکه از فرایض بود که من حق خطاب^۶ وی نگاه داشتمی، اما در تاریخ پیش ازین که راندم رسم نیست^۷. و هر خردمندی که فطنتی^۸ دارد تواند دانست که «حمید امیرالمؤمنین» به معنی از نعوت حضرت خلافت است^۹، و کدام خطاب ازین بزرگتر باشد، و وی این تشریف به روزگار مبارک امیر مودود - رحمة الله علیه - یافت که وی را به بغداد فرستاد به رسولی به شغلی سخت با نام، و برفت و آن کار چنان بکرد که خردمندان و روزگار دیدگان کنند، و بر

۱. چهار صد و پنجاه.

۲. بینوئه عطلت: گوشهٔ بیکارگی.

۳. نزدیک: نزد.

۴. خداوند نعمت او را ادامه دهد.

۵. سال [چهار صد] و بیست و یک.

۶. یعنی احترامی که لازمهٔ خطاب و عنوان «حمید امیرالمؤمنین» [ستایش شده از جانب خلیفه] است (حاشیهٔ غنی - فیاض).

۷. یعنی ستایش و احترام بیش از حد کردن در تاریخ نویسی مرسوم نیست.

۸. فطنت: زیرکی.

۹. یعنی از القابی است که به خلیفه گفته می شود.

مراد باز آمد، چنانکه پس ازین شرح دهم چون به روزگار امیر مودود رسم. و در روزگار امیر عبدالرشید از جمله همه معتمدان و خدمتکاران اعتماد بر وی افتاد از سفارت بر جانب خراسان، در شغلی سخت با نام^۱ از عقد و عهد با گروهی از محتمشان که امروز ولایت خراسان ایشان دارند، و بدان وقت شغل دیوان رسالت من می داشتم، و آن احوال نیز شرح کنم به جای خویش. پس از آن، حالها گذشت بر سر این خواجه، نرم و درشت^۲، و درین روزگار همایون سلطان معظم ابو شجاع فرخزادین مسعود - اطال الله بقائه و نصر لوائه^۳ - ریاست بست بدو مفوض شد و مدتی دراز بدان ناحیت بیود و آثار خوب نمود. و امروز مقیم است به غزنین عزیزاً و مکرماً به خانه خویش. و این نکته‌یی چند نبشتم از حدیث وی، و تفصیل حال وی فرادهم درین تاریخ سخت روشن به جایهای خویش انشاء الله تعالی. و این چند نکت از مقامات امیر مسعود - رضی الله عنه - که از وی شنودم اینجا نبشتم تا شناخته آید. و چون از این فارغ شوم آنگاه نشستن این پادشاه به بلخ بر تخت ملک پیش گیرم و تاریخ روزگار همایون او را برانم.

۱. سخت با نام: بسیار مشهور.

۲. نرم و درشت: آسان و سخت.

۳. خداوند پایداریش را طولانی کناد و پرچمش را یاری دهد.

www.KetabFarsi.com

المقامة^۱ فی معنی ولایة العہد بالامیر شہاب الدولہ مسعود، و ماجری من احوالہ^۲

اندر شہور^۳ سنہ احدى واربعمائه^۴ کہ امیر محمود - رضی اللہ عنہ - بہ غز^۵ و غور^۶ رفت بر راہ زمین داور^۷ از بُست^۸ و دو فرزند خویش را، امیران مسعود و محمد، و برادرش

۱. این مقامہ تمام از قول خواجہ عبدالغفار است (حاشیہ غنی - فیاض).
۲. مقامہ در موضوع ولایت عہدی امیر شہاب الدولہ مسعود و آنچه از احوال او واقع شد.
۳. شہور: جمع شہر: ماہ.
۴. سال چہار صد و یک.
۵. غز: نامی است کہ تازیان بہ قبیلہ ترکان «اُغز» اطلاق کردہ اند. ظاہراً قوم بزرگی کہ در قرن ششم میلادی ہنہ قبایل چین تا بحراسود را بہ صورت امپراتوری واحدی از صحرائشینان در آورد جغرافی دانان قرن چہارم ہجری تنها نام غز را بہ قوم ساکن مغرب (ترکستان) دادہ اند..... (نقل بہ تلخیص از اعلام معین)
۶. غور یا غورستان: ناحیہیی است کوهستانی واقع در افغانستان در جنوب غزنین و مشرق و جنوب غربستان. بعضی مورخان فتح آن را بہ دست مسلمانان بہ زمان ابی طالب (ع) نسبت دہند ولی فتح کامل آن در عہد محمود غزنوی صورت گرفت... (اعلام معین).
۷. زمین داور یا «زمنداور» یا «دوار» ناحیہی تاریخی بین سجستان و غور این ناحیہ عبارت بودہ است از درہی وسیعی کہ رود ہیرمند از جبال ہندوکش تا بُست در آن جاری است بنا بر ماخذ اسلامی، ناحیہیی حاصلخیز و پر جمعیت بودہ است و چہار شہر عمدہ بہ اسامی «درتل»، «درغش»، «بغنین» و شروان و آبادیہای بزرگ داشتہ است.... (دائرةالمعارف فارسی)
۸. بُست: شہری بزرگ از حدود خراسان قدیم بر لب رود ہیرمند، از اقلیم سوم. شہری مابین سجستان و غزنین و ہرات (لغتنامہ دہخدا).

یوسف — رحمهم الله اجمعین — را فرمود تا به زمین داور مقام کردند و بُنه‌های گران‌تر نیز آنجا ماند^۱. و این دو پادشاه‌زاده چهارده ساله بودند و یوسف هفده ساله. و ایشان را آنجا بدان سبب ماند که زمین داور را مبارک داشتی، که نخست ولایت که امیر عادل سبکتکین پدرش — رضی الله عنه — وی را داد آن ناحیت بود. و جدّ مرا — که عبدالغفارم — بدان وقت که آن پادشاه به غور رفت و آن امیران را آنجا فرود آوردند به خانه بایتگین زمین دآوری که والی آن ناحیت بود از دست امیر محمود — فرمود تا به خدمت ایشان قیام کند و آنچه بسبب از وظایف و رواتب^۲ ایشان راست می‌دارد. و جده‌یی بود مرا زنی پارسا و خویشتن دار و قرآن خوان، و نبشتن دانست^۳، و تفسیر قرآن و تعبیر و اخبار پیغمبر — صلی الله علیه و سلم — نیز بسیار یادداشت، و با این^۴ چیزهای پاکیزه ساختی از خوردنی و شربتها به غایت نیکو، و اندر آن آیتی^۵ بود. پس جد و جده من هر دو به خدمت آن خداوندزادگان مشغول گشتند، که ایشان را آنجا فرود آورده بودند، و از آن پیرزن حلواها و خوردنیها و آرزوها خواستندی، و وی اندر آن تنوّق^۶ کردی تا سخت نیکو آمدی. و او را پیوسته بخواندندی تا حدیث کردی و اخبار خوانندی، و بدان الفت گرفتندی. و من سخت بزرگ بودم، به دبیرستان قرآن خواندن رفتی، و خدمتی کردمی چنانکه کودکان کنند، و باز گشتی. تا چنان شد که ادیب خویش را. که او را بسالمی گفتندی، امیر مسعود گفت: عبدالغفار را از ادب چیزی بسبب آموخت، وی قصیده‌یی دو سه از دیوان متنبی^۷ و

۱. در طبع ادیب «ماندند» آمده که صحیح‌تر است. «ماندند» یعنی گذاشتند.

۲. وظایف: جمع وظیفه. رواتب: جمع راتبه. وظیفه و راتبه، به حقوق و مقرری گفته می‌شده است.

۳. در گذشته در میان افراد باسواد بعضی فقط سوادخواندن داشتند اما بر نبوشتن قادر نبودند و بعضی هم خواندن و هم نوشتن آموخته بودند. در اینجا تصریح می‌کند که مادر بزرگ من هم قرآن خواندن و هم نوشتن می‌دانست.

۴. و با این: علاوه بر این (حاشیه غنی — فیاض).

۵. آیت: نشانه و مظهر کمال.

۶. تنوّق: نیک بنگرستن چیزی (تاج المصادر) حاشیه متن.

۷. متنبی: ابوالطیب احمد بن الحسین (۳۰۳ تا ۳۵۴ هـ) مذهب قرمطی داشت از شاعران مشهور

«قفانیک^۱» مرا پیاموخت و بدین سبب گستاخ تر شدم.

و در آن روزگار، ایشان را در نشستن بر آن جمله دیدم که ریحان خادم گماشته امیر محمود بر سر ایشان بود و امیر مسعود را بیاوردی و نخست در صدر بنشاندندی آنگاه امیر محمد را بیاوردندی و بر دست راست وی بنشاندندی، چنانکه یک زانوی وی بیرون صدر بودی و یک زانو بر نهالی^۲، و امیر یوسف را بیاوردندی و بیرون از صدر بنشاندندی بر دست چپ. و چون برنشستندی به تماشا و چوگان، محمد و یوسف به خدمت در پیش امیر مسعود بودند با حاجبی که نامزد بود، و نماز دیگر چون مؤدب بازگشتی نخست آن دو تن بازگشتندی و برفتندی پس امیر مسعود پس از آن به یک ساعت. و تربیتها همه ریحان خادم نگاه می داشت، و اگر چیزی دیدی ناپسندیده بانگ بر زدی.

و در هفته یی دوبار برنشستندی و در روستاها بگشتندی. و امیر مسعود عادت داشت که هر بار که برنشستی ایشان را میزبانی کردی و خوردنیهای بسیار، با تکلف آوردندی از جد و جدۀ من، که بسیار بار چیزها خواستی پنهان چنانکه در مطبخ کس خبر نداشتی. و غلامی بود خرد «قراتگین» نام که درین کار بود و پیغام سوی جد و جدۀ من او آوردی. و گفتندی که این قراتگین نخست غلامی بود امیر را، به هرات نقابت^۳ یافت و پس از نقابت حاجب شد امیر مسعود را، و خوردنیها به صحرا مغافصه^۴ پیش آوردندی، و نیز میزبانیهای بزرگ کردی و

→ عرب است که او را سعدی ادبیات عرب خوانده اند چون اسم او متنبی (به معنای آنکه به دروغ دعوی پیامبری کند) بوده است اقوالی درباره او گفته اند که شاید در قبیلۀ خود دعوی پیامبری کرده باشد (برای اطلاع بیشتر درباره شاعری او رجوع شود به تاریخ ادبیات زبان عربی الفاخوری - ترجمۀ آیتی ص ۴۳۵).

۱. قفانیک من ذکر ی حبیب و منزل: درنگ کنید تا به یاد یار سفر کرده و سر منزل او بگرییم. مصراع اول مشهورترین قصیده عربی است که سراینده آن امرؤالقیس بزرگترین شاعر عصر جاهلی است (رک: معلقات سبع - ترجمۀ عبدالمحمد آیتی. خرداد ۱۳۴۵).

۲. نهالی: تشک، بستر.

۳. نقابت: رئیس و نقیب قوم شدن (معین).

۴. مغافصه: ناگهانی.

حسن را، پسر امیر فریغون امیر گوزگانان، و دیگران که همزادگان ایشان بودند بخواندی و ایشان را پس از نان خوردن چیزی بخشیدی.

و بایتگین زمین داوری والی ناحیت هم نخستین غلام بود امیر محمود را، و امیر محمود او را نیکو داشتی. و اوزنی داشت سخت به کار آمده^۱ و پارسا، و درین روزگار که امیر مسعود به تخت ملک رسید پس از پدر، این زن را سخت نیکو داشتی به حرمت خدمت‌های گذشته، چنانکه به مثل در برابر والده سیده بود. و چندبار در اینجا به غزنین در مجلس امیر مسعود — و من حاضر بودم — این زن آن حالهای روزگاریها بگفتی و آن سیرت‌های ملکانه امیر باز نمودی، و امیر را از آن سخت خوش آمدی و بسیار پرسیدی از آن جایها و روستاها و خوردنیها. و این بایتگین زمین داوری، بدان وقت که امیر محمود سیستان بستد و خلف برافتاد، با خویشان صد و سی طاووس نر و ماده آورده بود، گفتندی که خانه زادند به زمین داور و در خانه‌های ما از آن بودی، بیشتر در گنبدها بچه می‌آوردندی، و امیر مسعود ایشان را دوست داشتی و به طلب ایشان بر بامها آمدی. و به خانه ما در گنبدی دو سه جای خایه و بچه کرده بودند.

یک روز از بام جدّه مرا آواز داد و بخواند. چون نزدیک وی رسید گفت «به خواب دیدم که من به زمین غور بودمی، و همچنین که این جایهاست آنجا نیز حصار بودی، و بسیار طاووس و خروس بودی، من ایشان را می‌گرفتمی در زیر قبای خویش می‌کردمی، و ایشان در زیر قبای من همی پریدندی و می‌غلتیدندی. و تو هر چیز بدانی، تعبیر این چیست؟» پیرزن گفت: انشاءالله امیر امیران، غور را بگیرد، و غوریان به طاعت آیند. گفت من سلطانی پدر نگرفته‌ام چگونه ایشان را بگیرم؟ پیرزن جواب داد که چون بزرگ شوی، اگر خدای — عزّ و جلّ — خواهد این بباشد، که من یاد دارم سلطان پدرت را که اینجا بود به روزگار کودکی و این ولایت او داشت، اکنون بیشتری از جهان بگرفت و می‌گیرد، تو نیز همچون پدر باشی. امیر جواب داد «انشاءالله». و آخر بیود^۲ همچنانکه به خواب دیده بود و ولایت غور به طاعت وی آمدند. وی را نیکو اثرهاست در غور چنانکه یاد کرده آید درین مقامه. و در

۱. به کار آمده: کار آمد و کاردان.

۲. عاقبت همچنان شد.

شہور سنہ احدی و عشرین و اربعمائہ^۱ کہ اتفاق افتاد پیوستن من — کہ عبدالغفارم — به خدمت این پادشاه — رضی اللہ عنہ — فرمود مرا تا از آن طاووسان چند نر و ماده با خویشتن آرم. و شش جفت بُردہ آمد، و فرمود تا آن را در باغ بگذاشتند، و خایہ و بچہ کردند. و به ہرات از ایشان نسل پیوست. و امیران غور به خدمت امیر آمدند، گروہی به رغبت و گروہی به رہبت^۲، کہ اثرہای بزرگ نمود تا از وی بترسیدند و دم در کشیدند. و بہ ہیچ روزگار نشان ندادند و نہ در کتب خواندند کہ غوریان، پادشاهی را چنان مطیع و منقاد بودند کہ او را بودند.

و در سنہ خمس و اربعمائہ^۳ امیر محمود از بُست تاختن آورد بر جانب «خواین» کہ ناحیتی است از غور، پیوستہ بُست و زمین داور، و آنجا کافران، پلیدتر و قوی تر بودند، و مضائق^۴ بسیار و حصارہای قوی داشتند. و امیر مسعود را با خویشتن بردہ بود. و وی پیش پدرکارہای بزرگ کرد، و اثرہای مردانگی فراوان نمود، و از پشت اسب، مبارز برد^۵. و چون گروہی از ایشان بہ حصار التجا^۶ کردند؛ مُقَدِّمی^۷ از ایشان بر برجی از قلعت بود و بسیار شوخی^۸ می کرد و مسلمانان را بہ درد می داشت، یک چوبہ تیر بر حلق وی زد و او بدان کشتہ شد و از آن برج بیفتاد، یارانش را دل بشکست و حصار را بدادند^۹. و سبب آن ہمہ، یک زخم^{۱۰} مردانہ بود. امیر محمود چون از جنگ فارغ شد و بہ خیمہ باز آمد، آن شیربچہ را بہ نان

۱. چهار صد و بیست و یک.

۲. رہبت: ترس و بیم.

۳. سال چهار صد و پنج.

۴. مضائق: تنگناہا، منظور گذرگاہهای تنگ است.

۵. یعنی دشمن مبارز را از پشت اسب برمی گرفت.

۶. التجا: پناہ بردن.

۷. مقَدِّم: پیشرو، سردستہ.

۸. شوخی: گستاخی.

۹. بدادند: تسلیم کردند.

۱۰. زخم: ضربت.